

بنیان کعبه

(۱)

دکتر غلامرضا افراسیابی*

چکیده

در این مقاله از پیشینه ساختمان خانه کعبه از روزگار آدم(ع) به عنوان عبادتگاه و زیارتگاه سالیانه و دگرگونی ظاهر بنای آن ساختمان در دوره شیث(ع) سخن به میان آمده و از آن پس به طوفان نوح و باز «خانه خدا» به صورت تپه‌ای از ریگ سرخ، پس از فرونشستن آب اشارت رفته است و از آغاز روی آوردن ابراهیم خلیل الله(ع) به اتفاق هاجر و اسماعیل به سرزمین مکه و پیدا شدن آب زمزم و بازسازی خانه کعبه به فرمان خداوند و به یاری اسماعیل و ابراهیم و رسمیت یافتن آن بنای مقدس برای حج و کیفیت مناسک حج و در دست جُرمیان افتادن «بیت الله» و انجام کارهای خلاف شرع در خانه کعبه از سوی صاحب امارت مکه و ولایت کعبه معظمه، از دودمان جرهمی و چگونگی طرد این قبیله از ساحت مکه و در دست قوم خزاعه افتادن مسؤولیت‌ها گفتگو شده است. و از آن پس به نصب «هَبِل» بت بزرگ، در خانه کعبه و آغاز بت‌پرستی و به سیصد و شصت رسیدن شماره بت‌ها و بت‌پرستی ساکنان مکه و سرزمینهای دیگر تا بیرون آمدن امارت مکه و ولایت کعبه از دست «خزاعه» و در دست قبیله قریش از بنی اسمعیل افتادن آن و

*. عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز.

رسیدگی به امور دینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی به پایمردی قُصّی مرد توانای قریشی و بنای «دار الندوه» بدست قصی، برای انجام آن کارها و حفظ قداست و حرمت مکه و تاریخچه تهیه جامه خانه کعبه و قفل نهادن بر آن و ممانعت از ورود اشخاص متفرقه و «ناپاک» به آن خانه مقدس و ویرانی خانه به دنبال سیل و آتش سوزی بحث شده است.

واژه‌های کلیدی: کعبه، قرآن - بیت - عتیق - بنیاد - قواعد البیت - رفعت ابراهیم - اسماعیل - بگه و مگه

مقدمه:

ادب پر آوازه ایرانی - به فارسی دری - در فضای باورهای اسلامی جوانه زد و شکوفا و بارور گشت و از جهات مختلف تحت الشعاع جلوه‌های گونه گونه آن باورها قرار گرفت. هر چند کشتزار خرم و سرشار زبان و ادب فارسی، روزگاران دراز پیش از پیدایش و گسترش اسلام در ایران، نهال‌ها و گلبوته‌های اندیشه‌های دینی توحیدی بسیاری در خود پرورده و برومند کرده بود، در عین حال، تابش خورشید درخشان اندیشه‌های دینی و مذهبی اسلامی نیز، گوشه گوشه سخنوری فارسی را روشن کرد و از آن پس، آمیختگی مشهودی در میان ادب عربی و ایرانی خودنمایی کرد و سرانجام با در کنار هم نشستن خشت‌های زرین این دو فرهنگ و ادب، کاخ بلند و برافراشته ادب اسلامی پی‌ریزی گشت. بنابراین برای آشنائی با جلوه‌های پر تالو و رنگارنگ نظم و نثر فارسی، در قالب‌ها و شیوه‌های مختلف و شناخت معانی ژرف و بلند آن، به ناچار باید با مایه‌های معنوی و آمیزه‌های لفظی و باورهای مکنون و مخزون در دل دریای سخنوری فارسی وابستگی بایسته و نزدیکی برقرار گردد و در این میان، - بی‌گمان - آگاهی از احکام قرآن کریم و تاریخ قرآن و اسلام، و پایه‌های آن، یعنی نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و زندگی معمار آگاه و بیدار دل و روشن بین آن بنای پایدار، رسول اللّه (ص) و دست یاران فداکار و دانشمند وی - از اهل بیت و صحابه و تابعین - و تأثیر آن حضرات در پیدایش و تکامل اندیشه‌های دینی و مذهبی بسیار بایسته به نظر می‌رسد و تا کسی از این لوازم شناخت، آگاهی پیدا نکند به هیچ روی نمی‌تواند از آن گلزار گلی بچیند و بوی خوش آن بوستان به مشام جان خود برساند و درین میان «کعبه»

معظمه» یکی از خاستگاهها و بن مایه‌های سخن فارسی در نظم و نثر، در شمار می‌آید و این بنای مقدس به گونه‌های مختلف در سفرنامه‌ها، کتب تاریخی و سیر و قالب‌های مختلف شعر فارسی، از روزگاران گذشته راه پیدا کرده و زیباترین اشعار را پدید آورده است و بی‌گمان آشنائی با دورنمای تاریخی آن، به عنوان «بیت الله» بر حلاوت و لطف آن اشعار می‌افزاید و رشته پیوستگی، در میان سراینده شعر و ذهن و ضمیر خواننده شعر را بسیار استوار و دیر گسل می‌کند.

بنیان کعبه

کعبه در لغت هر بنای چهار پهلو را گویند. و نیز در معنای استخوان چهار پهلو در پاشنه پا، به فارسی شتالنگ و در ترکی قاپ، و بالا خانه می‌آید. این لفظ نام علم برای خانه خدا و «بیت الله» است.^۱

گویند جای این خانه نخست آفریده خداوند بر روی زمین است و از این روی به آن، ناف زمین، میانه جهان و مادرآبادی‌ها (ام القری)، می‌گویند.^۲

و مسجد جای سجده و سجود است و آن پیشانی بر زمین نهادن در پیشگاه خداوندی برای عبادت و پرستش و ستایش، در شمار آمده است و سجده جز برای خداوند جایز نیست.^۳ و از آغاز به درگاه و میدان گرداگرد آن خانه «مسجد» گفته‌اند و این میدان و درگاه تا روزگار رسول الله، دیوار نداشت «البیت ثم الساحة، و هو المسجد. كان فضاء للطائفین...»^۴

و چون در آغاز ظهور اسلام و دعوت آشکار رسول الله (ص) و در هنگام نماز، و راز و نیاز آن حضرت در مسجد الحرام، کفار قریش دست به آزار و اذیت و نامردی و نامردمی نسبت به وی می‌زدند و پیامبر اکرم (ص)، نیز با سرسختی در خور ستایشی در بیرون از مسجد، در بیابان‌ها و در شکفت کوهها، و یا برفراز تپه صفا، در خانه «ارقم» با شماری اندک از مسلمانان نماز برپای می‌داشتند، در همان هنگام این حدیث را بر زبان مبارک آوردند و فرمودند: «جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا» در پیش من هر جای خدای را عبادت کنند، آن جای مسجد است. بنابراین از آن پس هر جای پای نهادن در نخستین فرصت به ساختن مسجد می‌پرداختند و به این صورت زمینه گرد هم آئی‌های تاریخی و سرنوشت ساز را فراهم می‌فرمودند.

چون آدم (ع) از پس سرپیچی از فرمان خدای و بیرون آمدن از بهشت توفیق توبه

یافت و برای خشنودی خداوند به ساختن عبادت جایی، مأمور گشت، از سرانندیب بیرون آمد و در پی یافت «حواء» پای درین سرزمین نهاد و در آنجا این چهار دیواری بی آسمانه را بساخت و در آن به عبادت پروردگار پرداخت و پس از چندی به سرانندیب بازگشت ولیکن هر ساله به آن عبادت جای می آمد و به این صورت چهل حج بگزارد. شیث، فرزند آدم آن چهار دیواری عمارت کرد و با سنگ و گل برآورد و بر آن آسمانه نهاد.^۶

آن بنا تا طوفان نوح بماند و چون آب فرو نشست به صورت تپه ای از ریگ سرخ سر از آب بیرون آورد. بعد از طوفان، چون بر شمار مردم افزوده گشت و جهان آبادانی گرفت، نوح اقالیم عالم را در میان فرزندان بخش کرد. میانه زمین و حرم و گرداگرد آن و نیز یمن و حضرموت و عمان تا بحرین، و... نصیب «سام» آمد^۷ و از آن روزگار باز به سرزمین های قلمرو «سام» و مردم آن سامان و زبان و آداب و رسوم ایشان سامی گفتند. آن تپه از ریگ سرخ تا دوره ابراهیم (ع) هم چنان بماند و در پیش مردم قداست و حرمت داشت و بیابان نوردان و بازرگانان چون به آن جای می رسیدند، از روی هیبت و شکوه، این قداست را پاس می داشتند و انجام برخی از کارها را در آن حدود جایز نمی دانستند.^۸ چون ساره همسر زیبای ابراهیم، برای شوی هیچ فرزند نیآورد، دل وی بر ابراهیم بسوخت و هاجر کنیز خود و هدیه فرعون مصر به ابراهیم داد تا به شوهری با وی بخصبد، شاید بچه ای بیاورد. هاجر از ابراهیم بار بگرفت و پسری بیاورد. نامش اسماعیل کردند. چون این بچه بیامد، ساره بر هاجر و اسماعیل رشک می برد ولیکن خداوند به ساره - هر چند پیر عجزه بود - پسری ارزانی فرمود. نام اسحق بر آن پسر نهاد ولیکن رشک ساره هم چنان بر جای بود. بنابراین از ابراهیم درخواست تا این مادر و پسر را از خانه وی و از پیش چشم وی دور کند و درجائی دور و بی آب و آبادانی اندازد. ابراهیم، هاجر و اسماعیل را با اندک آب و آذوقه برداشت و همه جا بگردانید تا سرانجام به الهام جبرئیل ایشان را در نزدیکی آن تپه از ریگ سرخ، در جایی بی آب و سبزه و درخت فرود آورد: «رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ»^۹ نخست سایبانی از چوب و خار و خاشاک بساخت و آن آرام جان و جگر گوشه را با توکل به خدای در زیر آن سایه بان رها کرد و خود به شام بازگشت. از آب و آذوقه ایشان چیزی نماند، هاجر در پی آب، از تپه صفا به مروه و از مروه به سوی صفا می دوید و می نالید و اسماعیل نیز گرسنه و تشنه فریاد بر می داشت و می گریست و بسختی پای به زمین

می‌گرفت، سعی میان صفا و مروه یادگار همین روزگاران است.

درین هنگام به لطف خداوند رحمن و رحیم از جای پای اسماعیل آبی صافی جوشیدن گرفت و به آن مادر و پسر زندگی دوباره بخشید. بعد هاجر چون برخی از زرتشتیان برای زیارت خانه کعبه به آن جای می‌آمدند و به آئین خویش گرد آن آب زمزمه می‌کردند به آن چشمه و آب زمزم گفتند.^{۱۰}

ابراهیم(ع) در شام بود و اسماعیل درین دیار مقدس زندگی می‌کرد. این سرزمین بعدها به مناسبت‌هایی مکه یا بکه نامیده گشت. آن دو نفر از یکدیگر بی‌خبر بودند و یکدیگر را ندیده بودند. درین روزگار دیار اسماعیل و هاجر و آن سرزمین خشک و بی‌علف و سوزان به برکت آب «زمزم» و تلاش هاجر و اسماعیل سر سبزی و آبادانی یافته بود و مردم بسیاری از یمن و جاهای دیگر در آن جای رحل اقامت افکنده بودند. ابراهیم با اجازه ساره و تحت شرایطی برای دیدار زن و فرزند خود به مکه آمد ولیکن توفیق دیدار فرزند رفیق نگردید تا بار سوم اراده خداوندی به آمدن ابراهیم به مکه و دیدار فرزند و برآوردن قواعد خانه کعبه تعلق گرفت: «... وَ إِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وِاسْمَاعِيلُ...»^{۱۱} و هر دو به ساختن «خانه خدا» کمر بستند و خداوند از ایشان خواست تا زمینه آمدن موحدان را به زیارت آن خانه فراهم سازند «وَ عَهْدِنَا اِلَى اِبْرَاهِيمَ وِاسْمَاعِيلَ اَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وِالْعَاكِفِينَ»^{۱۲} و ابراهیم از خداوند بزرگ درخواست تا راه و رسم زیارت آن خانه مقدس را به وی بیاموزد و وی و فرزندان وی را در شمار مسلمانان پاک دل و صافی ضمیر درآورد «رَبَّنَا وَاَجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَاِذْ نُنَا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَاَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَاَتُبْ عَلَيْنَا»^{۱۳} و در پی این درخواست جبرئیل(ع) مناسک حج و زیارت سالیانه بیت الله به ابراهیم بیاموخت. ابراهیم نیز به فرمان خداوندی مردم را به توحید و گزاردن حج دعوت کرد و شرایط و مناسک و موسم حج را نکته به نکته به مردم بیاموخت و اسماعیل را ملزم کرد تا در غیاب پدر این مناسک و شرائط و شایست نشایست، را بیاید و مردم را به گردن نهادن به آن وا دارد، وزان پس راه شام را در پیش گرفت. و از این گاه باز اسماعیل(ع) امیری مکه و ولایت کعبه و مسؤولیت رسیدگی به کار زائران خانه خدا به دست گرفت. بعضی از اهل تحقیق مبنای تاریخی بنای کعبه، و حدود «حل و حرم» را از روزگار ابراهیم و به دست وی معتبر می‌دانند. از این هنگام شهر مکه و گرداگرد آن به شعاع بریدی حرم در شمار آمده است و به نزدیک اهل البیت علیهم السلام برید چهار فرسنگ بود.^{۱۴}

می‌گویند حرم با نشان مناره‌ها و گاهی پرچم‌های سپید، از دیگر پاره‌های مکه، باز شناخته می‌آمده است و سرزمین پشت آن «حل» بود. در دوره اسماعیل (ع) مردم مکه ملزم به رعایت نکات اخلاقی و اجتماعی بودند و هر کس پای از دایره اخلاق و رفتار نیکو بیرون می‌نهاد و فساد می‌کرد، از مکه بیرون رانده می‌آمد «فَكَانَ اسْمَعِيلٌ... وَّأَوَّلُ مَنْ نَفَى أَهْلَ الْمَعَاصِي عَنِ الْحَرَمِ»^{۱۵}.

بعد از اسمعیل پسرش «نابت» جای پدر بگرفت ولیکن بعد از نابت چون بنی‌اسمعیل همه خرد بودند مضاض بن عمرو جرهمی نیای مادری اسمعیل، امیری مکه و ولایت کعبه در دست گرفت. و هر چند بعد از روزگاری در میان بنی‌اسماعیل مردانی لایق و کاردان برخاستند ولیکن هیچ‌گاه برای امیری مکه با جرهمیان از در ستیز در نیامدند و چون شمار ایشان فزونی گرفت، در پی یافتن چراگاه و آب و علف به جاهای دیگر از تهامه و حجاز و نجد کوچ کردند و در هر جا بودند به تبلیغ آئین ابراهیم (ع) می‌پرداختند و هر ساله نیز به زیارت خانه کعبه می‌آمدند.

جرهمیان سیصد سال در مکه حکم راندند و چون نعمت و قدرت یافتند دست به ظلم و تعدی و تصرف در اموال و هدایای کعبه دراز کردند و بسی محرمات را حلال کردند. در بیت الله شراب خوردند و فسق و فجور در پیش گرفتند^{۱۶} و چون این شیوه ناستوده با آئین پسندیده ابراهیم (ع) و قانون حاکم بر مکه سازگار نبود، مردم مکه با یاری مردان قبیله «خزاعه» و بنی‌بکر بن عبد منات با عمرو بن حارث بن مضاض به جنگ برخاستند و جرهمیان را ناچار به ترک مکه کردند. جرهمیان در هنگام ترک مکه، حجر الاسود را از جای بکنند و با بسیاری از جنگ افزارهای خانه کعبه و دو آهوی زرین، اهدائی پادشاهان ایران^{۱۷} در چاه زمزم فرو افکندند و سرچاه را با سنگ و گل بستند و نشانه آن را محو کردند و خود به یمن رفتند.^{۱۸}

در روزگار فرمانروائی جرهمیان، یکی از تابعه یمن به نام تیان اسعد به عزم جهان ستانی برخاست و چون مدینه را بگرفت آن شهر را در دست فرزند جوان خود رها کرد و راه سرزمین‌های دیگر در پیش گرفت. مردم مدینه آن جوان را بکشتند و تیان چون بشنید به آن شهر باز گشت و به تلافی، عزم به ویرانی مدینه جزم کرد. و روزگاری دراز با مردم مدینه در آویخت ولیکن کاری از پیش نبرد و مردم آگاه به کتب پیشینیان، وی را از ویرانی مدینه باز داشتند و گفتند تو به هیچ روی به ویرانی آن قادر نیائی. بنابراین تبع با چند نفر از احبار یهود از مدینه بیرون آمد و آهنگ مکه کرد. در مکه برخی از قبیله

هذیل وی را به گنجهای کعبه بفریفتند و به خراب کردن کعبه و به چنگ آوردن آن گنجها آزمند کردند. ولیکن چون احبار یهود قصه قداست خانه خدا را با وی در میان نهادند، تبع از آن اندیشه بازگشت و خانه را گرمی داشت و گرد آن طواف کرد و شتری قربانی نمود و موی سر بسترد و در پی رویائی شگفت‌انگیز، پوششی نفیس از پارچه‌های یمن برای خانه کعبه بساخت و دری فراهم کرد و بر آن قفل بنهاد و کلید آن بر دست فرمانروایان جرهمی داد و از آن قوم خواست تا آن خانه را از خون و حیض و دیگر پلیدی‌ها پاک نگاه دارند و خود به یمن باز گشت^{۱۹}.

در هر حال چون جرهمیان برفتند، ریاست مکه و تولیت «بیت الله» در دست عمرو بن لحي افتاد. این عمرو از سوئی به بنی اسمعیل می‌پیوست ولیکن در میان خزاعه به دنیا آمده بود^{۲۰}. وقتی عمرو از پی‌انجام کاری از شام به مکه می‌آمد، در راه، در «مآب» از سرزمین بلقاء با مردمی بت‌پرست رویاروی، و از انگیزه بت‌پرستی ایشان جويا گشت. گفتند: ما در خشک سال و جنگ از بتان خویش، باران و پیروزی خواهیم و این اصنام به ما باران و پیروزی دهند. عمرو درخواست کرد تا بتی نیز به وی دهند. آن قوم «هبل» به وی دادند و عمرو به ایشان وعده داد در سرزمین عرب مردم را به پرستش هبل دعوت خواهد کرد؛ و چون «هبل» را به مکه آورد آن را در خانه کعبه بداشت و آئین ابراهیم را بگردانید و پیروان آن آئین را به بت‌پرستی واداشت و از آن گاه باز بت‌پرستی در مکه و بادیه باب گشت^{۲۱}. و به تدریج هر یک از قبائل بت خود را به مکه آورد و در کعبه نصب کرد تا شمار آن بتان به سیصد و شصت رسید و هر ساله از دورترین سرزمین‌های عربی در ماه ذی‌حجه به زیارت خانه می‌آمدند.

چون یک چند بگذشت، «خزاعه» دست بنی بکر بن عبد منات بن کنانه از بنی اسمعیل از تولیت بیت الله کوتاه کرد. ولیکن بنی غبشان نیز با خزاعه انبازی داشت و در پایان کار خزاعه، ولایت بیت در دست حلیل بن حبشیه بن سلول بود. حلیل، دختر خود «حبی» را به زنی به قصی بن کلاب، از بنی اسمعیل داد. قصی پیش از این در شام می‌زیست و نامش «زید» بود. و به سبب دوری از یار و دیار به وی «قصی» می‌گفتند. نسب قصی به نضر بن کنانه معروف به قریش می‌رسید و قصی از پی ماجرائی به مکه آمد و با برادر خود زهره، زندگی می‌کرد و با گذشت زمان، بزرگی و گوهر خویش پدید آورد و ثروت و حرمتی کسب کرد و میان قوم مهتری و سروری یافت و از حبی چهار پسر پیدا کرد: عبد مناف، عبدالعزی، عبدالدار و عبد قصی. این پسران چون ببالیدند، تکیه گاه

پدر خویش گشتند و درین زمان حلیل پیر و فرسوده شده بود و توانائی اداره کار کعبه و زائران «بیت الله» را نداشت.

بناچار دختر خویش حبیبی را به جانشینی نامزد کرد و کلید کعبه به وی داد ولیکن حبیبی از پذیرفتن آن سرباز زد و حلیل آن کلید به پسر خود ابوغبشان سپرد^{۲۲} و ابوغبشان در مستی، آن کلید و مرتبه خویش به مشکی شراب و شتری به قصی داد از آن گاه باز، در عرب آن داد و ستد مثل گشت و گویند: «أخسر من صَفَقَةِ أَبِي غُبْشَانَ»^{۲۳}. و قصی پسر خویش: عبدالدار را واداشت تا ماجری را با بنی اسمعیل در میان نهد و عبدالدار به خانه کعبه آمد و بانگ برداشت: «يا مَعشَرَ قُرَيْشِ هَذِهِ الْمَفَاتِيحُ، مَفَاتِيحُ بَيْتِ أَبِيكُمِ اسْمَعِيلِ قَدْ رَدَّهَا عَلَيْكُم مِّنْ غَيْرِ عَارٍ وَظَلَمٍ»^{۲۴} و این پیش آمد به جنگی خونین در میان خزاعه و قصی و برادران و یاران قصی انجامید و در آخر با لطائف الحیل بسیار و قهر و آشتی‌های فراوان کار امیری مکه و تولیت کعبه، یک سره در دست قصی افتاد. از پس این پیروزی قریشیان از دیگر جای‌ها به مکه آمدند و در امکانه مختلف مکه سکونت گزیدند و همگی از خرد و بزرگ به فرمان قصی گردن نهادند و در کارهای خود از خانوادگی و اجتماعی و دینی و دعاوی شخصی به قصی روی می‌آوردند و قصی در سایه دیوار کعبه و یا در فضای مسجد الحرام به داوری و سامان دادن به کارها می‌نشست و همگان رأی وی را منقاد بودند^{۲۵}.

می‌گویند: چون اسکندر تهامه را بگشود و به مکه آمد، نخست طواف کعبه کرد و یک چند آن جای بماند. درین وقت مکه در دست خزاعه بود. نضر بن کنانه یعنی قریش پیش اسکندر آمد و اسکندر، نضر را بزرگ داشت و گرم پیرسید و به وی گفت: با بودن شما، چه جای تولیت مردان خزاعه است؟ از آن پس خزاعه را از مکه دور کرد و کلید کعبه و سرزمین مقدس مکه همگی به نضر و فرزندان کنانه داد. «... ثُمَّ أَخْرَجَ خِزَاعَةَ عَنِ مَكَّةَ وَ أَخْلَصَهُ لِلنُّضْرِ وَ لِبَنِي أَبِيهِ...»^{۲۶} و این نضر همان قریش است. لفظ قریش در لغت مصغر قرش «بکسر القاف» است و قرش نام جانوری دریائی است. این جانور درشت اندام در سر راه کشتی‌های بزرگ درمی‌آید و آن را در هم می‌شکند و در آب غرق می‌کند و از خوردن هیچ جنبنده‌ای سرباز نمی‌زند و از این روی همه جانوران دریائی از قرش می‌ترسند و اهل تحقیق به آن «سیده الدواب البحریه»^{۲۷} می‌گفتند. و چون نضر نیز در میان مردم سیادت داشت و دودمان وی نیز در عرب سروری داشتند، به همین مناسبت نضر را قریش و خانواده وی را به صورت مجاز «قریش» و یا به صورت نسبت قرشی و

قریشی می‌نامیدند. برخی گویند از آغاز تولد، مادرش نام قریش بر وی نهاد. و هر که از فرزندان نضر نبود قریشی در شمار نمی‌آمد.^{۲۸}

در هر حال پس از پیروزی قصی، امر حجاب، سقایه، رفاده، ندوه و لواء، همگی در دست قصی افتاد و البته پیش از این امور به دو بخش می‌گشت. بخشی در عهده امیر مکه و بعضی در دست متولی کعبه بود.

قصی بر سری این مسؤولیتهای رسمی، به کارهای اجتماعی نیز می‌پرداخت و از این روی مردم از سرزمینهای دور و نزدیک برای سامان دادن به کارهای خود و دعاوی حقوقی و خانوادگی و دینی و انجام بعضی از اعمال تکلیفی و حکمیت پیش قصی می‌آمدند و قصی برای جدا کردن این امور و شاید برای احترام و رعایت قداست کعبه، نخستین خانه سنگ و گلی و سرپوشیده، در کنار خانه کعبه بنا کرد و نام آن «دارالندوه» نهاد.^{۲۹}

و عرب پیش از آن رغبتی به ساختن خانه سنگ و گلی از خود نشان نمی‌داد و تا آن گاه باز زندگی ایشان در سیاه چادر می‌گذشت و اعتقاد داشتند چنین خانه‌هایی مردم را پای بند زمین و خاک می‌کند و از کوچیدن و جا به جایی در فصل‌های سال باز می‌دارد.^{۳۰}

این قوم، به جای سخن کردن، و هر خانه که در آن گرد آیند و انجمن کنند «دارالندوه» می‌گویند. این بنا تا ظهور اسلام و بعثت نبی اکرم (ص) هم چنان بر جای بود و بزرگان قریش در پیش آمدهای بزرگ در آن گرد می‌آمدند و انجمن می‌کردند. قصی در روزگار سیادت خویش به قبیله قریش بسی ارجمندی داد و پاکی نژاد و بلندی پایه و شایستگی ایشان را پدیدار کرد. و چون پیری گریبان وی بگرفت، نخستین فرزند نرینه خود را، یعنی عبدالدار به جانشینی برگزید و مسؤولیتهای خود را از خرد و بزرگ همه در دست وی نهاد و گفت: در موسم حج، تا تو در نگشائی نباید کسی پای در کعبه نهد. رایت جنگ جز به دست تو بسته نیاید و هیچ حاجی آبی جز از سقایه تو ننوشد...^{۳۱}

ولیکن، این مرد ناتوان بود و برادر وی عبد مناف بر عبدالدار بسی برتری داشت و کاردان تر و شایسته تر از برادر بود. با این همه مردان قریش به هیچ روی از رأی و اندیشه قصی و فرمان وی سرباز نزدند و آن فرمان را چون آئینی استوار پائیدند. اما فرزندان ایشان به جان یکدیگر افتادند و مردان بطون دوازده گانه قریش نیز به هواداری‌شان در دو جانب رویاروی هم صف کشیدند و درین باره پیمانی استوار

بستند. درین وقت برخی از بزرگان نافذالکلمه این دو گروه را آشتی دادند تا سرانجام سقایه و رفاده در عهده بنی عبدمناف درآمد و حجاب و لواء و ندوه هم چنان در دست بنی عبدالدار بماند و تا فتح مکه این تقسیم برقرار بود.^{۳۲}

عبد مناف چهار پسر داشت: عمرو، عبد شمس، مطلب و نوفل. عمرو و عبدالشمس توأمان بودند و پیشانی یا دنباله ایشان به هم چسبیده بود. بنابراین با شمشیر یا تیغ آن دو را از یکدیگر جدا کردند. در آن حال خردمندان قوم گفتند: از این پس در میان فرزندان این دو نفر، شمشیر و تیغ داوری خواهد کرد و این پیش‌بینی درست از آب درآمد.^{۳۳}

عمرو در میان مردم بلندی یافت و به «عمرو العلی» ملقب گشت. عمرو در قحط و تنگ سال دارائی خویش در بهای «کعک» هزینه کرد و آن کعک (نان کاک - مهذب الاسماء) از شام به مکه آورد و از آن با آب گوشت تریدی بساخت و در موسم حج یک چند مردم را کریمانه بر سفره خویش نشانید و میهمانی کرد و از آن پس هر ساله آن آئین، رسم گشت و در موسم از این دست ترید به زائران «بیت الله» و میهمانان خداوند می‌دادند. و چون عمرو برای تهیه آن، نان پاره پاره می‌کرد و در آب گوشت می‌ریخت و به مکیان و زائران خانه خدا می‌داد از این روی لقب «هاشم» بر وی نهادند و این لقب برای عمرو نام علم گشت.^{۳۴}

هاشم چون یک چند بر آمد، در سایه دارائی بسیار و جود و کرم و سخا و فضل، سیادت مکه نیز بیافت. ولیکن عبدالشمس چون عیال بسیار و کفاف اندک داشت، بیشتر در کسب اسباب معاش می‌کوشید و به سرزمینهای دور سفر می‌کرد و کمتر در مکه می‌ماند و به امور اجتماعی و حضور در مجالس و مجامع می‌پرداخت.

چون در دوره هاشم و به حسن تدبیر وی بازرگانی رونق یافت و ناامنی راهها، این رونق را تهدید می‌کرد، هاشم امنیت راهها را تأمین کرد. ازین روی در موسم حج، خانه کعبه، شمار بسیاری از مردم کشورهای بیگانه و نیز پیروان آئین‌های مختلف را از شهرها و آبادی‌ها و بادیه‌های تهامه، برای تجارت و زیارت و انجام مناسک حج به مکه می‌کشانید: «و کان یجتمَع حول الکعبه من الأمم المٌختلفه. و منهم الهنود و الفُرس و الانباط و الیمنیه و الاحباش و المصریون»^{۳۵}

البته گردآمدن این مردم مختلف اللون و الملیة حول کعبه معظمه و تقدیس آن، بر پایه باورها و انگیزه‌های اعتقادی بود. هندوها می‌گفتند روح «سیفا» در حجرالاسود حلول کرده است. و صابئه ایرانی و کلدانی، کعبه را خانه یکی از کواکب سبعة می‌دانستند

و محترم می‌شمردند. زرتشتیان ایرانی گمان می‌بردند روح «هرمزد» درین خانه فرود آمده است و به همین جهت به زیارت آن می‌آمدند و برخی می‌گویند نام زمزم از آئین زمزمه همین زرتشتیان بر آن آب و چاه نهاده آمده است. یهودیان می‌گفتند: کعبه، خانه خداست و به روش ابراهیم (ع) در آنجا عبادت خدای یگانه می‌کردند و نیز در آن خانه تندیس‌هایی از ابراهیم و اسماعیل و مسیح و مریم خودنمایی می‌کرد.^{۳۶} همین مردم پس از فراغت از مناسک حج و زیارت خانه خدا، به بازارهای مختلف تجاری و ادبی و هنری می‌رفتند و در میان خرید و فروخت، به انشاد و نقد شعر و شنیدن خطابه و وعظ می‌پرداختند و در جلسات محاکمات شرکت می‌کردند و از این راه توشه‌های عاطفی و احساسی و معنوی بسیاری نصیب می‌بردند.

هاشم در یکی از سفرهای خود به شام، یک چند در یثرب بماند و با سلمی دختر عمرو، یکی از مردان قبیله عدی بن النجار زناشویی کرد. سلمی از وی بارگرفت و پس از مدتی و بنا به خواسته عمرو برای زایمان به مکه رفت و پسری بیاورد. چون پاره‌ای از موی سر این پسر از آغاز سپید بود بنابراین نامش را شیبیه کردند. هاشم پس از به دنیا آمدن شیبیه با زن و فرزند به یثرب بازگشت و آن دو را در آنجا بگذاشت و خود به بازرگانی به شام رفت. ولیکن در همین سفر نامه عمرش درهم پیچیدند و هاشم در شهر غزه جان به جان آفرین تسلیم کرد و شیبیه و سلمی هم چنان در یثرب و در قبیله بنی النجار بماندند. پس از هاشم، امارت مکه و سقایه و رفاده در عهده مطلب بن عبدمناف درآمد. مطلب نیز مانند هاشم سماحت و فضل و کرمی بسیار داشت و ازین روی به «فیض» شهرت یافت. مطلب تا یک چند از حال برادرزاده خود - شیبیه - بی‌خبر بود و از وی هیچ نمی‌دانست. روزی یکی از بنی الحارث بن عبدمناف از یثرب به مکه آمد و مطلب را در حجر پیدا کرد و به وی گفت: من به تازگی در یثرب بودم، روزی تازه جوانی چند، به تیر و کمان سرگرم بازی بودند و من نظاره می‌کردم. در آن میان یکی از آن نوجوانان تیر به هدف زد و با شادی و سرفرازی بانگ برداشت: من پور هاشم بن عبدمناف سید و سالار مکه‌ام. من از شنیدن این گفتار در شگفت ماندم و پیش آن جوان آمدم و از حال وی پرسیدن گرفتم. آن تازه جوان خود را شیبیه پسر هاشم بن عبدمناف خواند. من تا آن گاه نوجوانی به شکوه و هیبت وی ندیده بودم. دریغ آمد آن چنان جوانی دور از خانواده و تبار و دودمان بزرگ خود در گمنامی و سختی زندگی کند. بنابراین پیش تو آمدم تا تو را به آوردن برادرزاده خود به مکه برانگیزم.

مطلب چون این سخن بشنید سخت دگرگون گشت و گفت: به خدا سوگند تا وی را به مکه نیاورم پیش خانواده خود باز نگردم. و بی درنگ بر اشتری بر نشست و راه یثرب در پیش گرفت. گویند چون به یثرب درآمد یک راست به سراغ سلمی و برادران آن زن رفت و نیت خویش با ایشان در میان گذاشت. سلمی در آغاز به رفتن شبیه تن در نداد. مطلب با الحاح گفت: اکنون شبیه به حد مردان پای می نهد و در دیار غربت و دور از خانواده بزرگ خود در تنگی و خواری بسر می برد و ما در میان قوم خویش، مردمی شریف و خاندانی نیکو نام و صاحب اعتباریم و دریغ است این نوجوان نژادی، درین سرزمین - چون بندگان - زندگی کند. و سرانجام سلمی تسلیم گشت و مطلب برفور شبیه را با همان جامه های درشت و ناساز، بر شتر ردیف خود نشانید و راه مکه در پیش گرفت. در مکه چون مردم شبیه را با آن حال و جامه های درشت بدیدند، گمان بردند وی غلام و بنده مطلب است و با یکدیگر می گفتند: «هذا عبد اتباعه المطلب» و هر چند مطلب می گفت: این نوجوان شبیه برادر زاده من است پسر هاشم و وی را از یثرب آورده ام کاری از پیش نبرد و این تسمیه از آن گاه باز همچنان بر شبیه بماند.^{۳۷}

چون روزگاری برین برآمد. مطلب برای بازرگانی آهنگ یمن کرد. پیش از سفر خود، شبیه را پیش خواند و به وی گفت: ای نور دیده، تو به جانشینی پدرت از من سزاوارتر و شایسته تری. بنا بر این در پیش این کار بایست و از آن پس سقاییه و رفاده و امیری مکه به وی داد و خود بار سفر بر بست و به یمن رفت. چون روزگاری سپری گشت در آن دیار و در جایی به نام «ردمان» جهان خاکی را وداع گفت.^{۳۸}

عبدالمطلب در روزگار امیری مکه و تولیت قسمتی از امور وابسته به خانه کعبه، با رای و اندیشه پاک و گفتار و رفتار پسندیده خود، در میان قریش پایه ای بلند یافت در شرف و عزت و محبوبیت از همه پیشینیان و آباء بزرگ خود پیشی و پیشی یافت.^{۳۹} این مرد بزرگ در سختی و تنگی یار و یاور مردم بود. با ایشان به کوه ثور به دعای باران می رفت و اجابت می یافت. در دوره وی چاه زمزم پس از روزگاری دراز از سنگ و گل و خاشاک پاک و از سر نو آبی گشت. عمرو بن حارث جرهمی بنا به معاهده ترک مخاصمت چون ناچار به ترک مکه بود، در وقت رفتن حجرالاسود و دو آهوی زرین اهدائی ساسان یا شاهپور شاهنشاه ایران به خانه کعبه^{۴۰} و بسی جنگ افزار متعلق به خانه کعبه در چاه ریخت و آن چاه را با سنگ و گل و خاشاک پرکرد و آثار چاه را محو ساخت.

عبدالمطلب سه بار در خواب به پیدا کردن چاه و پاک کردن آن مأمور گشت. جای چاه نیز در خواب به وی بنمودند. بنابراین عبدالمطلب با تنها پسر خود، حارث، نزدیک تندیس «اساف و نائله»^{۴۱} جای چاه پیدا کرد. مردم مکه و قریش این دو تندیس را از دیر باز می‌شناختند و در پیش آنها قربانی می‌کردند. و چون عبدالمطلب و حارث خواستند به پاک کردن آن چاه بپردازند، با ستیزه قریش رویاروی گشتند ولیکن به هیچ روی دست از کار نکشیدند و سرانجام چاه را پاک کردند و حجر الاسود و دو غزال زرین و جنگ افزارها را از چاه بیرون آوردند و چاه را دوباره آبی نمودند. در این هنگام چون عبدالمطلب در پاک کردن چاه و رویارویی با مردان قریش در کنار خود جز حارث را ندید و یار و مددکاری جز وی نداشت مانند نیای خود ابراهیم (ع) با خدای خود نذر کرد تا اگر شمار پسرانش به ده نفر برسد، به شکرانه این موهبت یکی را قربانی کند.^{۴۲}

در هر حال چون اموال کعبه از چاه زمزم بیرون آمد، برخی از سران قریش مدعی مالکیت آن گشتند. و هیاهویی به راه انداختند و عرصه بر عبدالمطلب تنگ کردند. سرانجام به شرط قرعه از ستیزه باز ایستادند. از این روی دو آهوی زرین در سوئی و جنگ افزارها در سوی دیگر نهادند و به نام بیت الله و عبدالمطلب و قریش قرعه انداختند. آن دو آهو بنام «بیت الله» و جنگ افزارها به نام عبدالمطلب درآمد و قریش هیچ نصیب نیافت. عبدالمطلب جنگ افزارها را بفروخت و هزینه «بیت الله» کرد و دو آهوی زرین را نیز مانند زیورهایی به در خانه کعبه آویخت و بدین سان، عبدالمطلب برای نخستین بار به آرایش و زینت کعبه پرداخت.^{۴۳}

با گذشت شهور و اعوام شمار پسران عبدالمطلب به لطف خداوندی به ده رسید و وفای به عهد لازم آمد. بنابراین برای تعیین قربانی به رسم عرب قرعه انداختند و قرعه به نام عبدالله کوچکترین پسر، بیرون آمد. عبدالمطلب عبدالله را به قربان گاه نزدیک «اساف و نائله» برد تا قربانی کند ولیکن بعضی از قریش و نیز خویشان مادری عبدالله مانع آمدند و می‌خواستند رسم قربانی را از میان عرب براندازند. از این روی در میان عبدالمطلب و دیگران شاجره برخاست و در نهایت با پیشنهاد خیر خواهان و برای پایان دادن به مشاجره دعوی پیش «سجاح» کاهنه عرب در یثرب بردند. سجاح از ایشان پرسید خونبهای یک نفر در میان شما چیست؟ گفتند: ده شتر. گفت در میان عبدالله و ده شتر قرعه بیندازید. اگر قرعه بر شتران افتد مراد حاصل است و گرنه به

تدریج ده ده دیه را افزونی دهید تا قرعه بر شتران افتد. خانواده عبدالله چنین کردند و چون شمار شتران به صد رسید قرعه به نام آن شتران درآمد. عبدالمطلب همه را بکشت و به بینوایان داد و عبدالله نیز چون اسماعیل(ع) از ذبح فرج یافت. پیامبر اکرم(ص) درین باره فرموده است: *أنا ابنُ الذبیحَتینِ عبدالله و اسمعیل*^{۴۴} و ازین گاه باز وی را عبدالله گفتند و پیش از این نامش عبدالدار یا عبد قصی بوده است.^{۴۵}

گویند: وقتی فال بینی به عبدالمطلب گفت: دستوری ده تا فال تو بینم، عبدالمطلب دستوری داد و آن فال بین پس از مدتی درنگ و تأمل در وی گفت: در طالع تو پیامبری و فرمانروائی می بینم. و یکی از این دوگانه روی در «بنی زهره» دارد.^{۴۶} عبدالمطلب پس از این پیش گوئی و مژده، خود با «هاله» دختر وهیب بن عبد مناف، سید بنی زهره عقد زناشویی بست و دختر عم «هاله»، «آمنه» بنت وهب بن عبد مناف را نیز برای پسر خود عبدالله به زنی گرفت. و خطبه هر دو در یک مجلس خوانده آمد. و این آمنه در حسب و نسب از بزرگترین و شریفترین زنان روزگار خود بود.^{۴۷} چون یک چند برآمد عبدالله با قافله مکی به تجارت خرما به غزه در جنوب شام رفت. چند ماهی گذشت و مژده بازگشت آن قافله به مردم دادند. آمنه چون دیگر زنان؛ ولیکن با شیفتگی و آرزومندی بیشتری به پیشباز شتافت و چشم به راه شوی جوان خود نشست. و در این حال باردار بود. زنان و دختران و دیگر خویشان بزرگانان با شور و شادی با پدر یا شوی و یا برادر و... به خانه های خود بازگشتند. ولیکن عبدالله در میان بزرگانان نبود. و کاروانیان به عبدالمطلب و آمنه گفتند: در بازگشت از شام چون به یثرب رسیدیم، عبدالله بیمار بود و در آن شهر در پیش خویشان مادری خود بماند. عبدالمطلب بی درنگ حارث پسر بزرگ خود را به یثرب گسیل کرد. تا چه پیش آمده است. در یثرب خیر مرگ عبدالله به حارث دادند و گور وی به حارث بنمودند، در خانه «نابغه»^{۴۸}. این خیر ناخوش همه بستگان عبدالله را در سوک نشانید و درین میانه، آمنه غمی مضاعف و دیگرگونه داشت. نومیدی و اندوهی جان سوز آن بانوی جوان را در خود فرو برد و نگرانی های گونه گونه، فضای تنگ سینه و دل کوچک و پاک وی را فراگرفت. جوانی، بیوگی، بارداری، تنهایی و... شادی و امید را از درون آمنه بر بود. خود از کودکی مزه تلخ یتیمی را چشیده بود و اندیشه درد یتیمی فرزند، بسختی وی را رنج می داد. ولیکن در آن نومیدی و غم، وجود عبدالمطلب و فرزندان برومند و آبرومند وی امیدی مبهم در دل آمنه پدید می آورد. از عبدالله خانه ای کوچک و پنج شتر و شماری

اندک گوسفند و کنیزی بسیار با وفا و مهربان و حق شناس به نام «برکه» بر جای ماند.^{۴۹} می‌گویند: آمنه در دوره بارداری با دیگر زنان تفاوت داشت. سنگینی بارداری و ناآرامی جنین و برخی از حالات دوره آبستنی در وی پدید نیامد: «فما وجدت له مشقه حتی وضعته»^{۵۰} زنان به وی می‌گفتند: درباره تو و جنین تو رازی در میان است، تعویذی در بازو و گردن خویش در آویز. چون هنگام زایمان نزدیک آمد، در یکی از مکاشفات، هاتقی به آمنه گفت: نامش محمد(ص) کن و از آسیب رشک‌ورزشش دور نگاه دار.^{۵۱} آمنه چون بچه بیاورد به یاران خود گفت: در زایمان دردی نداشتم و بچه پاک به دنیا آمد و همراه با وی نوری شگرف تابیدن گرفت. و من در میان آن نور کاخهای شام را می‌دیدم. بعدها پیامبر اکرم(ص) چون از مادر خود سخن در میان می‌آورد به این نکته اشارت می‌فرمود: «رأت امی حین وضعنی سطح منها نور اضاء له قصور بصری».^{۵۲}

به هر تقدیر آن مولود مبارک قدم چشم به جهان گشود. پیش از این در کتب آسمانی به آمدن پیامبری محمد(ص) یا احمد نام بشارت داده بودند. و اهل کتاب این نکته را می‌دانستند. در شب تولد محمد(ص) پیشامدهای خارق العاده و شگفتی آفرینی پدید آمد. برای نخستین بار ستاره‌ای در آسمان خودنمایی کرد و مردی یهودی چون آن ستاره بدید، بانگ برداشت: ای قوم یهود «ستاره احمد» سر بزد. نیز دریاچه ساوه خشک و آتشکده پارس از پس هزار سال، خاموش گشت و کنگره‌هایی از کاخ انوشیروان فرو ریخت.^{۵۳}

یکی از پیشامدهای بزرگ و تاریخی و مستند به سوره مبارکه فیل در قرآن کریم - یعنی لشکرکشی «ابرهه» فرمانروای یمن به مکه، به عزم ویران ساختن خانه کعبه در روزگار عبدالمطلب و به روایتی «عام الفیل» سال تولد نبی اکرم(ص) بوده است. ابرهه از سوی نجاشی - ملک حبشه - فرمانروای یمن بود و پیوسته به رونق تجاری مکه خاصه در ایام موسم و بیرون از آن موسم رشک می‌برد. درین ایام مردم بسیاری از بت پرستان و پیروان آئین‌های دیگر، از عرب و غیر عرب با برخورداری از امنیت راهها در ماههای حرام: «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»^{۵۴} به مکه می‌آمدند و مال التجاره بسیاری با خود می‌آوردند و پس از مراسم حج آن امتعه را در بازارها می‌فروختند و با دست آوردهای تجاری مکه و با سود فراوان به کشور و شهر خود باز می‌گشتند و ازین راه درآمد بسیاری نیز نصیب مردم مکه می‌آمد و امیر مکه و متولی کعبه و کارداران و

مسئولان امور زیارت نیز بسی بهره می‌بردند. علاوه برین در بازار «عکاظ» نیز بازار شعر و خطابه و نقد سخن و دادرسی گرم بود و بسیاری از مردم اهل ادب و صاحب ذوق را به آنجا می‌کشانید. ابرهه برای کشانیدن این مردم به یمن، در صنعاء امیر نشین یمن، یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین کلیساها را بساخت و آنرا «القلیس» نام کرد ولیکن هیچ کس آهنگ آن سامان نکرد. ازین روی ابرهه به آمدن به مکه و ویران کردن خانه کعبه عزم جزم ساخت و سوار بر پیلی کوه بیکر با لشکری گران راه مکه را در پیش گرفت و به عبدالمطلب پیغام فرستاد: ما با کسی سرچنگ نداریم و تنها برای ویرانی خانه کعبه می‌آئیم. چون این لشکریان به نزدیک مکه رسیدند، یکی از کارداران ابرهه دوپست اشتر از گله عبدالمطلب به یغما بگرفت. عبدالمطلب برای باز پس گرفتن آن اشتران پیش ابرهه آمد. ابرهه به احترام از سریر خویش برخاست و با تعظیم و تکریم عبدالمطلب را پذیرفت و در کنار خود بنشاند. و به مترجم خود گفت: ازین بزرگ مرد پیرس از ما چه می‌خواهد؟ عبدالمطلب گفت: برای بازگردانیدن اشتران خود آمده‌ام.

ابرهه ازین گفتار در شگفت ماند و گفت: من چون هیبت و هیئت تو بدیدم در چشم من بسی بزرگ آمدی ولیکن سخن تو قدر تو پائین آورد. از چه روی از من درخواست نکردی تا ترک ستیزه گویم و از خراب ساختن کعبه باز ایستم؟ عبدالمطلب گفت: من خداوند این اشترانم و این خانه نیز خداوندی دارد و خانه خویش بپاید. ابرهه بگفت تا اشتران عبدالمطلب را باز پس دهند و عبدالمطلب با اشتران پیش یاران بازگشت و فرمود تا مردم مکه بر ستیغ و شکاف کوه‌ها جای کنند و خود با فرزندان به کعبه رفت و حلقه دربگرفت و با شعر و مناجات و راز و نیاز و سوز و گداز به درگاه حق، درخواست قهر ابرهه کرد.^{۵۵}

و از آن پس به کوه رفت و به مردم مکه پیوست و عبدالله را در کعبه بداشت تا بر سر آن بنای مقدس چه می‌آید. فردای آن روز عبدالله پیش پدر آمد با روئی گشاده، و گفت ابرهه بامدادان برای ویران ساختن کعبه با سیزده پیل و گروهی سواره و پیاده آهنگ کعبه کرد و پیشرو پیلان از جای نجیبید و چون به آزار آن پیرداختند بر جای بخشید و روی، همه سوی یمن می‌کرد درین هنگام پرنده‌گانی شب پره مانند از دریا برخاستند. هر یک پاره سنگی در منقار و دو پاره سنگ در چنگال داشتند و چون برفراز سپاه ابرهه برآمدند، آن سنگها رها کردند و به هر سنگی مردی از پای درآمد و بر زمین در غلتید بناگاه سیلی نیز برخاست و آن مردگان را به کام دریا در انداخت و ابرهه و بازماندگان

سپاه سوی یمن گریختند.^{۵۶} می‌گویند آن سپاه، در بیابان‌ها سرگردان گشت. درین میان سنگی بر ابرهه فرود آمد و اعضاء وی را ریش ریش کرد. با هزار شکنجه وی را چون جوجهٔ پرکنده‌ای به صغاء یمن بردند. در آنجا ابرهه با درد و آه، جان به عزرائیل تسلیم کرد و این ماجرای ابرهه در مکه، به وقایع تاریخی پیوسته است. بروکوب سردار رومی و نویسنده و تاریخ پرداز آن روزگاران از لشکرکشی ابرهه به مکه و ناکامی وی به عنوان یک حادثهٔ تاریخی یاد کرده است و فیلیپ حتی - در کتاب تاریخ عرب از آن واقعه سخن در میان آورده است. گویند: این حادثه به سال میلاد پیمبر بود و این سال را منسوب به فیل ابرهه، سال فیل عنوان داده‌اند. سپاه حبشی در نتیجهٔ آبله نابود شد و قرآن به عنوان سنگریزه از آن یاد می‌کند.^{۵۷}

در همین روزها مزدهٔ تولد محمد(ص) را به عبدالمطلب دادند. آمنه نیز ماجرای خویش همه با عبدالمطلب در میان نهاد. عبدالمطلب، محمد(ص) را در بغل گرفت و به خانهٔ کعبه برد و گرداگرد کعبه بگردانید و به خانهٔ آمنه باز گردانید. آمنه در شش سالگی محمد(ص) در یترب جان به جان آفرین تسلیم کرد و محمد(ص) به اتفاق «برکه» به مکه بازگشت و درین هنگام عبدالمطلب خود رسماً کفالت وی را عهده‌دار گشت و همیشه محمد(ص) را با خود داشت. با وی بر یک سفره می‌نشست. از این گذشته بنا به توصیهٔ بعضی از اهل کتاب، در خواب و بیداری محمد(ص) را از آسیب یهود و بعضی از قریش می‌پایید.^{۵۸}

عبدالمطلب در روزهایی از سال به غار حرا در بیرون مکه می‌رفت و محمد(ص) را نیز با خود می‌برد و در خلوت‌های خود شریک می‌کرد بنابراین از همان آغاز الفتی خاص در میان محمد(ص) و این غار پدید آمد. روزهایی نیز برای عبدالمطلب در سایهٔ خانهٔ کعبه فرشی می‌گسترده تا به امور شهر مکه و کار مردم رسیدگی و در دعاوی ایشان داوری کند. در این روزها محمد(ص) نیز با وی بود. گاهی نیز عبدالمطلب در «دارالندوه» به قضا می‌نشست. این مرد بزرگ در روزهای آخر زندگی کفالت محمد(ص) را به فرزند خود ابوطالب داد و در پرورش وی بسی سفارش کرد و سرانجام خود در هشتاد یا صد و بیست یا صد و چهل سالگی جهان را وداع گفت درین حال محمد(ص) هشت یا ده سال داشت.

مردم مکه به عبدالمطلب ابراهیم ثانی می‌گفتند^{۵۹} و قضا آن سامان به وی داده بودند بت پرستی را رها کرد و خداوند بزرگ را به یگانگی شناخت و ستود. اشعاری نغز و

ژرف در توحید از وی در کتب سیره و تاریخ مذکورست. مردی قانون‌شناس بود و خود وضع قانون می‌کرد برخی از قوانین وی بعد از ظهور اسلام هم چنان نافذ بماند و تأیید گشت. زنا و هم بستری با محارم را حرام شمرد و برای آن حد منظور داشت. دخترکشی و شرب خمر را منع کرد و زنان آنکاره صاحب پرچم را از ساحت مکه بیرون راند و برای ایجاد امنیت، بریدن دست سارق و سارقه را پیش نهاد کرد و اجازه نداد زائران خانه کعبه برهنه طواف کنند.^{۶۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. الرائد ج ۲، فرهنگ معین ذیل قاپ، المنجد ذیل: سجد
۲. معجم البلدان ۴/۴۶۳، البدء و التاريخ ۴/۸۱
۳. المنجد، فرهنگ معارف اسلامی ذیل سجد
۴. تاریخ ابن خلدون ۲/۳۷۵
۵. قصص الانبياء ص ۲۱، العرائس ص ۳۴
۶. العرائس ص ۳۵
۷. تاریخ یعقوبی ۹/۱، مروج الذهب ۴۱/۱
۸. مروج الذهب ۲/۱۴۵
۹. قرآن کریم، ابراهیم: ۳۷
۱۰. معجم البلدان ۳/۱۴۷
۱۱. قرآن کریم، البقره: ۱۲۷
۱۲. قرآن کریم، البقره: ۱۲۵
۱۳. قرآن کریم، البقره: ۱۲۸
۱۴. تفسیر ابو الفتوح ۱/۲۲۵
۱۵. تاریخ یعقوبی ۱/۱۸۱
۱۶. همان ۱/۱۸۲
۱۷. تاریخ ابن خلدون ۲/۳۸۸، حبيب السير ۱/۲۸۷
۱۸. معجم البلدان ۳/۱۴۹، سيرة النبوه ۱/۱۱۸ ح (۳)
۱۹. سيرة النبوه ۱/۲۵
۲۰. همان ۱/۷۷
۲۱. همان کتاب، تاریخ یعقوبی، ۱/۱۸۸، تاریخ ابن خلدون ۲/۳۶۲
۲۲. تاریخ ابن خلدون ۲/۳۸۳، تاریخ یعقوبی ۱/۱۹۷
۲۳. جمهرة الامثال ۱/۳۴۹، ايضاً ۳۱۱، موسوعة امثال العرب ۲/۲۰۳، ايضاً ۲/۱۵۸
۲۴. صبح الاعشى ۲/۲۶۸، تاریخ یعقوبی ۱/۱۹۷، تاریخ ابن خلدون ۱/۱۸۲، ۲/۳۸۴، تاریخ طبری ۲/۲۵۷

٢٥. تاريخ اليعقوبى ١٩٩/١
٢٦. اخبار الطوال ص ٣٧
٢٧. حياة الحيوان الكبرى ٢١٤/٢، حبيب السير ٢٨٤/١
٢٨. تاريخ اليعقوبى ١٩٢/١، حبيب السير ٢٨٤/١، حياة الحيوان الكبرى ٢١٤/٢
٢٩. تاريخ ابن خلدون ٣٥٨/٢، حبيب السير ٢٨٥/١
٣٠. دائرة المعارف القرن العشرين ٢٥٢/٦
٣١. تاريخ طبرى ٢٥٩/١ و ٢٦٠، السيرة النبويه ١٢٩/١
٣٢. السيرة النبويه ١٣٢/١، تاريخ اليعقوبى ١/١٩١، مروج الذهب ٥٩/٢
٣٣. تاريخ اليعقوبى ٢٠٠/١، تاريخ طبرى ٢٥٢/٢
٣٤. السيرة النبويه ١٣٦/١، تاريخ طبرى ٢٥٢/٢، تاريخ ابن خلدون ٢٨٦/٢
٣٥. تاريخ اللغة العربية ص ٥
٣٦. دائرة المعارف القرن العشرين ١٤٧/٨
٣٧. تاريخ اليعقوبى ٢٠٤/١
٣٨. تاريخ طبرى ٢٥٤/٢
٣٩. السيرة النبويه ١٤٢/١
٤٠. تاريخ ابن خلدون ٣٨٨/٢، حبيب السير ٢٨٧/١
٤١. السيرة النبويه ١٤٦/١ و منابع ديگر
٤٢. السيرة النبويه ١٥١/١، تاريخ اليعقوبى ٢٠٤/١ - ٢٠٥
٤٣. تاريخ اليعقوبى ٢٠٥/١
٤٤. قصص الانبياء ص ٤٠٢
٤٥. تاريخ اليعقوبى ٦/٢
٤٦. طبقات ٨٦/١
٤٧. السيرة النبويه ١٥٦/١
٤٨. طبقات ٩٩/١، تاريخ طبرى ٢٦٤/٢، تاريخ اليعقوبى ٦/٢
٤٩. كتاب الشهر، محمد صبيح ٢٦/١، طبقات ١٠٠/١
٥٠. طبقات ١٠٢/١
٥١. السيرة النبويه ١٥٨/١، طبقات ٩٩/١
٥٢. طبقات ١٠٢/١، السيرة النبويه ١٥٨/١، تاريخ اليعقوبى ٦/٢
٥٣. تاريخ اليعقوبى ٤/١ - ٥/١، قصص الانبياء ص ٤٠٣، السيرة النبويه ٢٣٣/١
٥٤. قرآن كريم، التوبه: ٢
٥٥. السيرة النبويه ٥٠/١ - تاريخ اليعقوبى ٢١٠/١، تاريخ طبرى ١٣٤/٢
٥٦. تاريخ طبرى ١٣٦/٢ - الكامل فى التاريخ ٢٦٢/١
٥٧. تاريخ عرب ص ٨١
٥٨. تاريخ اليعقوبى ٩/٢، عقد الفريد ٢٧/٢
٥٩. تاريخ اليعقوبى ٧/٢
٦٠. همان

منابع

١. ابولويس شيخو، المنجد في اللغة، دار المشرق بيروت - لبنان
٢. ابن الاثير، عز الدين ابى الحسن بن ابى الكرام، الكامل في التاريخ، دارالكتاب العربي، لبنان - بيروت الطبعة الثانية ١٣٨٧ هـ ١٩٦٧ م.
٣. ابن الاثير، عز الدين ابى الحسن على بن محمد الجوزى، اسدالغابه في معرفة الصحابه، دارالكتب العلمية - بيروت - لبنان الطبعة الأولى ١٤١٥ هـ ١٩٩٤ م.
٤. ابن خلدون، عبدالرحمن، تاريخ ابن خلدون، دارالكتب العلمية - بيروت - لبنان الطبعة الاولى ١٤١٣ هـ ١٩٩٢ م.
٥. ابن خلف النيسابورى، ابواسحق ابراهيم بن منصور، قصص الانبياء، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، ١٣٤٠ هـ
٦. ابن سعد، ابى عبدالله، طبقات الكبرى، دارصادر، بيروت
٧. ابن واضح الإخبارى، احمد بن يعقوب تاريخ البعقوى، مكتبة المرتضويه، النجف، ١٣٥٨ هجرى.
٨. ابن هشام، ابو محمد عبدالملك، السيرة النبويه، دارالمعرفة - بيروت - لبنان
٩. اميل بديع، يعقوب، موسوعة امثال العرب، دارالجيل، بيروت - لبنان الطبعة الأولى ١٤١٥ هـ ١٩٩٥ م.
١٠. الأندلسى، ابى احمد بن محمد بن عبدربه، عقد الفريد، القاهرة مطبقة لجنة التأليف والترجمة والنشر ١٣٦٨ هـ ١٩٤٩ م.
١١. الثعلبى، ابى اسحق احمد بن محمد بن ابراهيم، عرائس المجالس في قصص الانبياء، الطبعة الثانية.
١٢. جبران، مسعود، الرائد معجم اللغوى، دارالعلم للملادين - بيروت - لبنان الطبعة الخامسة ١٩٨٦، مصر المطبعة الشرفية ١٣٥٣ هجرية
١٣. حشى، فيليب خليل، تاريخ العرب، ترجمه ابوالقاسم پاينده، انتشارات آگاه چاپ دوم ١٣٦٦.
١٤. الحموى، ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بيروت ١٣٧٦ هـ. ١٩٥٧ م.
١٥. خواندمير، غياث الدين بن حمام الدين، حبيب السيرة، كتابفروشى خيام چاپ سوم ١٣٦٢
١٦. الدميرى، كمال الدين، حياة الحيوان الكبرى، المطبعة الميمنيه، مصر ١٣٥٥ من الهجرة.
١٧. الدينورى، ابى حنيفة احمد بن داوود، اخبار الطوال، طبع بمطبعة عبدالحميد احمد حنفي ببغداد.
١٨. سجادى، دكتور سيد جعفر، فرهنگ معارف اسلامى، شركت مؤلفان و مترجمان ايران، چاپ اول ١٣٦٢
١٩. صبيح، محمد، كتاب الشهر، دارالثقافة العامة، القاهرة ١٩٥٧
٢٠. الطبرى، ابى جعفر محمد بن جرير، تاريخ الطبرى، تاريخ الرسل و الملوك، دارالمعارف، مصر الطبعة الثانية.
٢١. عبدالباقي، محمد فؤاد، المعجم المفهرس لألفاظ القرآن كرم القاهره، دارالكتب المصرية ١٣٦٤ هـ
٢٢. العسكرى، ابى هلال الحسن بن عبدالله بن سهل، جمهرة الأمثال، دارالكتب العلمية بيروت - لبنان الطبعة الأولى ١٤٠٨ هـ. ١٩٨٨ م.
٢٣. القلقشندى، احمد بن على، صبح الأعشى، دارالكتب العلمية بيروت - لبنان الطبعة الأولى ١٤٠٧ هـ ١٩٨٧ م.
٢٤. مستملى بخارى، ابوابراهيم اسمعيل بن محمد، شرح التعرف لمذهب التصوف، به اهتمام محمد روشن، انتشارات اساطير چاپ اول ١٣٦٣ هـ ش.
٢٥. مستوفى، حمدالله، تاريخ كزیده، مؤسسه انتشارات اميركبير تهران ١٣٦٢ چاپ دوم.
٢٦. المسعودى، ابى الحسين على بن حسين، مروج الذهب و معادن الجواهر، دارالفكر الطبقة الخامسة ١٢٩٣ هـ ١٩٧٣ م.
٢٧. معين، دكتور محمد «فرهنگ معين»، مؤسسه انتشارات اميركبير، تهران ١٣٦٠ چاپ چهارم.
٢٨. المقدسى، مطهر بن طاهر، البدء و التاريخ: باريس، ١٩٥٣ افست طهران مكتبة الأسدى ١٩٦٢.
٢٩. وجدى، محمد فريد، دائرة معارف القرن العشرين، دارالمعرفة للطباعة و النشر بيروت - لبنان الطبعة الثالثة.